

<https://www.pecritiue.com>

نقد اقتصاد سیاسی  
مردادماه ۱۴۰۲

یک میان پرده‌ی تشکیلاتی  
«فصل نهم کتاب مارکسیسم و آزادی:  
از ۱۷۷۶ تا امروز»

رایا دونایفسکایا

ترجمه‌ی علی رها



کنگره‌ی اشتوتگارت بین‌الملل دوم، ۱۹۰۷

**یادداشت مترجم: مارکسیسم و آزادی (۱۹۵۸)** نخستین اثر جامع رایا دونایفسکایا (۱۹۸۷-۱۹۱۰)، فیلسوف انقلابی مارکسیست-اومانیست است. نخستین بار در اواخر تابستان ۱۳۵۷ با این اثر آشنا شدم که در سمت‌گیری نظری من تأثیری تعیین‌کننده داشت. در بهار و تابستان ۱۳۵۸، دو قسمت از این کتاب را، زیر عنوان‌های «فردیناند لاسال: سوسیالیست دولتی»، و «کمون پاریس: یک شکل حکومت کارگری»، به فارسی برگرداندم که در فصل‌نامه‌ی «جمعیت آزادی» در تهران منتشر شد.

۲۷ سال بعد، در پاییز ۱۳۸۵، به همت حسن مرتضوی و فریدا آفاری، هشت فصل از ۱۹ فصل این اثر توسط «نشر دیگر» به چاپ رسید.<sup>۱</sup> متن پیش‌رو برای نخستین بار به فارسی برگرداند می‌شود. از آن‌جا که معضل سازماندهی و مفهوم تشکیلات مارکسیستی کماکان مسأله‌ای عاجل و لاینحل مانده است، ترجمه‌ی این فصل را برای کمک به پیش‌برد این مهم ضروری دیدم. امیدوارم خوانش این فصل و فصول ترجمه شده، به انگیزه‌ی ترجمه‌ی کامل این اثر منجر شود.

## «بین‌الملل دوم»، ۱۸۸۹ تا ۱۹۱۴

«نتیجه‌گیری‌های کانت به نقطه‌ی آغاز بی‌واسطه‌ی این فیلسوف‌ها تبدیل شده است، به وجهی که بازنمایی‌های مشروحی که این نتایج از آن‌ها استخراج شده بود، که همانا شناخت فلسفی است، پیشاپیش حذف می‌شود. از این‌رو، فلسفه‌ی کانتی به بالش کاهلی روشنفکرانه تبدیل می‌شود که خود را با این ایده التیام می‌بخشد که همه چیز از پیش به اثبات رسیده و انجام شده است.» - هگل<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> این اثر در «آرشیو اینترنتی مارکسیستی» در لینک زیر قابل دانلود است:

<https://www.marxists.org/farsi/archive/dunayevskaya/works/1957/marxism-azadi.pdf>

<sup>۲</sup> علم منطق هگل، جلد دوم، زیرنویس ص. ۷۳

مرگ بین‌الملل اول پس از شکست کمون پاریس، خیلی زود فرارسید. چنین می‌نمود که استقرار سال‌ها «رکود بزرگ»، نشان‌گر شکست کلیه‌ی سازمان‌های طبقه‌ی کارگر است. برای نمونه، بحران شدید ۱۸۷۳ در آمریکا، نشانه‌ی سقوط «جمعیت‌های هشت-ساعت» [کار] بود. اما در دهه‌ی ۱۸۸۰، طبقه‌ی کارگر اروپا و در حوزه‌ی اقتصادی و سیاسی، آمریکا به شیوه‌ای متشکل، شروع به فعالیت کرد. ا. اف. ال.<sup>۳</sup> در کنگره‌ی ۱۸۸۸ در سن‌لوئیس، تصمیم گرفت در اول ماه مه ۱۹۹۰، کارزاری برای اعتصاب‌های هم‌هنگام در سراسر کشور به‌راه اندازد. طرح این بود که در یک شاخه‌ی واحد صنعتی اعتصاب کنند و تا زمان پیروزی مبارزه، کارگران کلیه‌ی صنایع دیگر از آن‌ها حمایت مالی کنند. هر شاخه‌ای به نوبت اعتصاب می‌کند تا این که هشت ساعت کار برای همه کسب شود. نمایندگان به خارج رفتند تا برای تبدیل آن به یک مبارزه‌ی بین‌المللی چه کار می‌شود کرد.

این سرآغازهای آمریکایی شکل‌گیری بین‌الملل دوم به‌فراموشی سپرده شده است، و نه فقط بدین خاطر که ا. اف. ال.<sup>۴</sup> بعدها به‌جای حمایت از مبارزه‌ی بین‌المللی طبقه به «اتحادیه‌ی تجارتی» تبدیل شد. هنگامی که در سال ۱۹۰۵، سازمان بسیار رزمنده‌ی «کارگران صنعتی جهان»<sup>۵</sup> تشکیل شد، بین‌الملل دوم هیچ توجهی به آن نکرد. این

---

**Science of Logic**, translated by W. H. Johnston and L. G. Struthers; The Macmillan & Co., New York, 1951

<sup>3</sup> A. F. of L. – American Federation of Labor, کار آمریکا

<sup>۴</sup> نگاه کنید به:

G. D. H. Cole, **The Second International**, Macmillan & Co., 1956

"...کنگره‌های بین‌المللی اولیه‌ای که به مهیا کردن مسیر تشکیل بین‌الملل دوم کمک رساندند، فراموش شده‌اند، و به‌همراه آن، پیوند نزدیک کل جنبش در مراحل نخستین مبارزه برای روزانه‌ی هشت ساعت کار، و در این مورد، با ابتکار عمل آمریکایی... قطع‌نامه‌ای که اتخاذ شد... به شرح زیر است: ... با توجه به این واقعیت که در کنگره‌ی دسامبر ۱۸۸۸ فدراسیون کار آمریکا در سن‌لوئیس اقدام مشابهی برای اول ماه مه ۱۸۹۰ صورت گرفته است، این روز به‌عنوان مظهر بین‌المللی تصویب شده است."

<sup>5</sup> I.W.W. (Industrial Workers of the World) [م.]

فقط به آمریکا که یک حزب مستقر مارکسیستی نداشت منحصر نبود. سوسیال دموکراسی روسی که به‌طور کامل از برنامه‌ی بین‌الملل پیروی می‌کرد، نقشی بسیار ناچیز داشت. هنگامی که انقلاب عظیم ۱۹۰۵ رخ داد و صدها هزار نفر را درگیر کرد، به‌عنوان موضوعی مستقل در دستور جلسه قرار نگرفت، چراکه بین دو کنگره اتفاق افتاده بود. به یک کلام، بین‌الملل دوم از ابتدا تا انتها یک تشکیلات اروپای غربی بود. رهبری آن در دست سوسیال دموکراسی آلمان بود که وسیع‌ترین تشکیلات توده‌ای سیاسی کارگران در جهان بود. جثه‌ی بزرگ اهمیت داشت.

بین‌الملل دوم در ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۸۸۹ تاسیس شد که مصادف بود با صدمین سالگرد سقوط باستیل که گشایش‌گر انقلاب کبیر فرانسه بود. بین‌الملل دوم برای یک ربع قرن رشدی بی‌سابقه را تجربه کرد، به‌عنوان یک تشکیلات قدرت‌مند و معرف مارکسیسم مستقر، اعتبار داشت. در مواجهه با درغلتیدن تمدن غرب در آشوب جنگ جهانی اول، برخلاف مبنای علت وجودی خود به‌مثابه‌ی دشمن سرمایه‌داری، ناگهان سقوط کرد. مسلماً صدور اعتبار به جنگ، یک تغییر جهت همه‌جانبه نسبت به بیانیه‌های ضد نظامی‌گری و ضدجنگ پیشین آن بود. با وجود این، فروپاشی بین‌الملل دوم نتیجه‌ی منطقی نیروهای قدرت‌مند عینی بود.

لنین با بازنگری و پژوهشی بسیار منظم، مرحله‌ی جدید رشد سرمایه‌داری و دگرگونی مضاعف آن به ضد خود را پی‌جویی کرد: (۱) دگرگونی رقابت به انحصار؛ و (۲) دگرگونی **لايه‌ای** از طبقه‌ی کارگر به اشرافیت کارگری که از سودهای کلان امپریالیسم بهره‌مند شده بودند.<sup>۶</sup> ما در بخش چهارم، به «شکاف عظیم در مارکسیسم» خواهیم پرداخت. در این جا نکته بر سر این است که تا همین امروز مسمومیت تدریجی مارکسیسم، آن‌هم **مدتها پیش** از سقوط، هنوز توسط کسانی که ادعای مارکسیست بودن دارند، نادیده گرفته می‌شود. آثار نگاشته شده‌ی کارل کائوتسکی، هنگامی که یک

<sup>۶</sup> به‌ویژه نگاه کنید به جزوه‌ی «امپریالیسم: یک طرح موحز عامیانه»، و مقاله‌ی «انشعاب در بین‌الملل»، در *منتخب آثار*، مجلدهای پنجم و یازدهم.

«نظریه‌پرداز انقلابی خوب» بود، توسط به‌اصطلاح نظریه‌پردازان انقلابی و نیز رفرمیست، به‌عنوان متون آموزشی استفاده می‌شود. **روش** ارایه‌ی **نتایج** پژوهش‌های مارکس، به وجهی که گویا می‌توان آن‌ها را طوطی‌وار آموخت، و بی‌توجهی به رابطه‌ی نظریه با تاریخ، تاریخ گذشته و حال، در **فرایند** پرورش مارکسیسم، کماکان بر باقی‌مانده‌ی جنبش مارکسیستی مستولی است.<sup>۷</sup> آموزش طوطی‌وار، به بیان هگل، «یک بالش کاهلی روشنفکرانه» است. این کاهلی در بین نظریه‌پردازان خودانگاشته‌ی مارکسیسم روشنفکرانه بیش از هرکس دیگر عمیق است. درحقیقت آنچه بر سر بین‌الملل دوم آمد صرفاً نخستین حلقه از زنجیره‌ای است که به‌هیچ‌وجه به رفرمیست‌ها و خائنین محدود نمی‌شود.

هنگامی که بین‌الملل دوم تأسیس شد، انگلس هنوز زنده بود، و در زمان تولد، پایان آن را پیش‌بینی کرده بود. «تو (کارل کائوتسکی) به پرسش‌های انتزاعی سیاسی اولویت می‌دهی و از این طریق عاجل‌ترین پرسش‌های انضمامی را پنهان می‌کنی؛ پرسش‌هایی که نخستین حوادث سترگ، نخستین بحران‌های سیاسی، خود را در سرلوحه‌ی امور قرار می‌دهند.»<sup>۸</sup> این نه فقط از لحاظ سیاسی، بلکه از جنبه‌ی نظری نیز درباره‌ی **برنامه‌ی ارفورت**<sup>۹</sup> صادق بود. انگلس در مکاتباتش با کائوتسکی درباره‌ی کتاب‌های او، **آموزه‌های اقتصادی کارل مارکس**، و درباره‌ی **برنامه‌ی ارفورت**، انگشت خود را بر روی پاشنه‌ی آشیل گذاشت. او در نقد خود از تشبیه کردن سرمایه‌داری به فقدان برنامه‌ریزی نوشت: «هنگامی که به مؤسسات مالی که کل شاخه‌های صنعت را انحصاری کرده و بر آن‌ها حکم‌روایی می‌کنند وارد می‌شویم، آن‌گاه نه فقط تولید خصوصی بلکه

<sup>۷</sup> البته مقصود من کمونیست‌هایی نیست که مارکسیسم را به ضد خود تحریف کرده‌اند، بلکه تروتسکیست‌ها و گروه‌های مشابه است.

<sup>۸</sup> نقد انگلس که در سال ۱۸۹۱ نگاشته شده بود نه فقط تا سال ۱۹۰۱ منتشر نشد (نیوزایت، سال دوم، شماره‌ی ۱، ۱۹۰۱) بلکه حتی در آن زمان بر انقلابیون زنده تاثیری نگذاشت. سقوط بالفعل بین‌الملل دوم باعث شد تا لنین مالا این نقد را "کشف" کند.

<sup>۹</sup> **برنامه‌ی ارفورت** که در سال ۱۸۹۱ در نشست «حزب سوسیال دموکراتیک آلمان» به تصویب رسید.

همچنین بی‌برنامگی نیز متوقف می‌شود.» لبّ کلام آن که این نظریه در سراسر حیات بین‌الملل دوم، چه انقلابی و چه رفرمیست، حاکم بود. انگلس به‌جز نقد و انتظار حوادثی که نقد او را تأیید کند، نمی‌توانست کاری دیگری بکند. در این اوضاع و احوال، سازماندهی اتحادیه‌ها و سازماندهی سیاسی در دستورکار بود. با این کار، سوسیال‌دموکراسی آلمان به حد کافی دستاورد داشت تا انگلس را در واپسین روزهای زندگی تحت تأثیر قرار دهد.

## ۱ - دستاوردهای بین‌الملل دوم: اتحادیه و تشکیلات سیاسی پرولتاریا

سوسیال‌دموکراسی آلمان هم از لحاظ نظری و هم تعداد، عظیم‌ترین حزب بین‌الملل دوم بود. نخستین حزب توده‌ای مدرن در جهان بود که به رهبری ویلهلم لیبنکنشت و آگوست ببل با ادغام لاسالی‌ها و مارکسیست‌ها در سال ۱۸۷۵ تأسیس شد.<sup>۱۰</sup> کارل کائوتسکی به برجسته‌ترین نظریه‌پرداز آن تبدیل شد. دو سال پیش از تأسیس بین‌الملل دوم، کائوتسکی در سال ۱۸۸۷ *آموزه‌های اقتصادی کارل مارکس* را منتشر کرد که به شاخص عامیانه‌ی مارکسیسم تبدیل شد. اگر فروکاستن «اصول اقتصادی» مارکس به یک کتاب راهنما بدون هیچ‌یک از مفاهیم بنیادین فلسفی آن انجام شد، چنین کمبودی را با پرگویی توخالی درباره‌ی «دیالکتیک» جبران کرد. بین‌الملل دوم به وارث رسمی مکتوبات مارکس-انگلس تبدیل شد. آن‌ها هیچ‌گاه *دست‌نوشته‌های اقتصادی-فلسفی* [۱۸۴۴] مارکس را منتشر نکردند. ولی الگوی ساختن شدید مارکسیسم به مبنای انواع و اقسام «پژوهش‌های انضمامی» درباره‌ی

---

<sup>۱۰</sup> مارکس نسبت به برنامه‌ای که مبنای آن وحدت بود انتقاد شدید داشت. در واقع در نظر داشت به‌طور علنی خود را از این تشکیلات منفصل کند. در این اثناء، به یک حمله‌ی نظری بنیادین به نام *نقد برنامه‌ی گوتا*، بسنده کرد. این نوشته تا سال ۱۸۹۱ به‌طور علنی منتشر نشد. وقتی سوسیال‌دموکراسی آلمان در حال تدارک *برنامه‌ی ارفورت* بود، با اصرار انگلس چاپ شد. (متن آن در *منتخب آثار مارکس-انگلس*، مجلد دوم گنجانده شده است.)

زاعه‌نشین‌ها، تخلفات جوانان، و سایر «جرایم سرمایه‌داری» تبدیل شد. کائوتسکی در سال ۱۸۸۲ **برنامه‌ی ارفورت** را نوشت که آن‌هم به الگوی احزاب سوسیال دموکراتیک در حوزه‌های سیاسی و برنامه‌ای تبدیل شد.

واژه‌ی کلیدی در نظر و عمل تشکیلات، تشکیلات، تشکیلات، بود. آن‌ها به‌طور کامل در عرصه‌ی تفاوت بین مطالبات عاجل و اهداف نهایی سوسیالیسم به‌سر می‌بردند. اهداف نهایی سوسیالیسم می‌تواند صبر کند. در این فاصله، مبارزات «عملی» در دستورکار بود و آن‌ها می‌توانستند در این عرصه دستاوردهای شگفت‌آوری را نشان دهند.

طی دوازده سال موجودیت، سوسیال دموکراسی مجبور بود تحت موانع قوانین ضد سوسیالیستی بیسمارک کار کند. نشست‌ها و انتشارات آن‌ها ممنوع بود. رهبران آن‌ها اذیت و آزار شده و اغلب به زندان می‌افتادند. نشریات آن‌ها در خارج چاپ شده و مخفیانه به آلمان وارد می‌شد. بیسمارک کوشید با برخی اصلاحات رفاهی مانند بیمه‌ی کهولت و بیماری، کارگران را از سوسیالیسم به‌سوی خود جلب کند. از سوی دیگر، کارگران مصمم بودند سازمان‌های خود را با روش‌ها و اهداف خودشان تشکیل دهند. آن‌ها برای کار روزانه‌ی کوتاه‌تر و دستمزدهای بهتر، برای آموزش عمومی و آزادی مطبوعات مبارزه می‌کردند. به‌رغم اذیت و آزار، مرتباً رشد می‌کردند. وقتی که قانون ضد سوسیالیستی در سال ۱۸۹۰ منقضی شد، آن‌کس که استعفا داد، صدراعظم آهنین بود. در نخستین انتخابات آزاد، سوسیال دموکراسی آلمان ۱ میلیون و ۴۲۷ هزار رأی آورد که ۲۰ درصد کل آرا بود. در سال ۱۹۰۳، ۲۵ درصد آلمانی‌ها به سوسیالیست‌ها رأی دادند و ۸۱ نماینده‌ی سوسیال دموکرات به رایشتاگ (مجلس) فرستادند. در سال ۱۹۱۴، حزب یک میلیون عضو داشت و سه میلیون اعضای اتحادیه‌ها هم زیر کنترل آن بودند.

این واقعاً گسترده‌ترین جنبش متشکل سوسیالیستی بود که جهان تاکنون دیده بود، و نه فقط به‌عنوان یک حزب سیاسی توده‌ای و در تشکل‌های اتحادیه‌ای، بلکه همچنین در تعاونی‌ها، در بین جوانان و زنان. آن‌ها مجموعه‌ی باشکوهی از روزنامه‌ها، نشریات، کتاب‌ها و جزوات منتشر کردند. آن‌ها جهانی در خود بودند. حتی مناسکی «سوسیالیستی» برای تولد، عروسی‌ها، و مراسم تدفین برگزار می‌کردند؛ و همچنین

ورزش، مسافرت، و تفریحات سازمان‌یافته برپا می‌کردند. بر این باور بودند که قدرت متشکل آن‌ها، به خودی خود، جنگ سرمایه‌دارانه را غیرممکن، و حاکمیت سوسیال دموکراتیک را تضمین خواهد کرد. آن‌ها کاملاً انتظار داشتند هنگامی که سرمایه‌داری به‌طور «اجتناب‌ناپذیر» و «خودبه‌خودی» فرو بریزد، کادرهای رهبری آن‌ها آمادگی دارند تا جایگزین مدیران سرمایه‌داری شوند که نیروهای مولده را «بد اداره می‌کنند» و به نظام استعماری مبادرت ورزیده و بر مردم هزینه‌های نظامی تحمیل می‌کنند.

این باور به قدرت تشکیلاتی که «به‌طور خودکار» علیه جنگ به جهان ضمانت می‌دهد، نه فقط به وجه مشخصه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان، بلکه کل بین‌الملل دوم تبدیل شد. به‌عنوان نمونه، مؤسس حزب مستقل کار بریتانیا، کایر هاردی (Kier Hardie)، که در مباحث مربوط به نظامی‌گری در تمام نشست‌ها در جناح چپ بود، اعلام کرد: «برای متوقف کردن اعمال جنگ‌افروزانه، یک اعتصاب توسط کارگران معدن بریتانیا کفایت می‌کند.» آدلر (Adler) اتریشی، گفت که «جنایت جنگ» چگونه به‌طور «خودکار»، منجر به سقوط سرمایه‌داری می‌شود. در واژگان بین‌الملل دوم هیچ واژه‌ای از «اجتناب‌ناپذیر» و «خودبه‌خودی» محبوب‌تر نبود.

هیچ واژه‌ای از «غیر متشکل» تحقیرآمیزتر نبود. همانطور که یک پژوهش‌آلمانی بیان کرده بود، «کارگر غیرمتشکل به یک انسان نوعی فرومایه تبدیل شد.»<sup>۱۱</sup> انحصار، «سرمایه‌داری متشکل» بود و به‌مثابه‌ی «مرحله‌ای ضروری در سرمایه‌داری» انگاشته می‌شد. آن‌ها نه فقط به بنگاه‌های کوچک بلکه به توده‌های وسیع دهقانی، و نه فقط به پیشه‌وران بلکه به توده‌ی عظیم کارگران غیرمتشکل، به دیده‌ی تحقیر می‌نگریستند. حتی «استعمار» هم که رسماً با آن مخالف بودند، به اندازه‌ی هر آن کس و هر آن چه «غیرمتشکل» است، نفرت‌انگیز نبود. ظاهراً درک آن‌ها این‌گونه بود: اتحادیه‌ها پرولتاریا را در حوزه‌ی اقتصادی متشکل می‌کنند و حزب در حوزه‌ی سیاسی؛

<sup>۱۱</sup> نگاه کنید به:



و جوانان بر اساس ضدیت با نظامی‌گری متشکل می‌شوند.<sup>۱۲</sup> آن‌گاه، زمانی که آرای کافی کسب کردند، جهان از آن‌ها خواهد شد.

در نقطه‌ی اوج رشد بین‌الملل دوم، کنگره‌ی ۱۹۰۷ به متمم ضد جنگ لوکزامبورگ-لنین رأی داد. اما در این نقطه‌ی اوج است که سرآغاز پایان بین‌الملل دوم قابل تشخیص است. کنگره‌ی ۱۹۰۷، نخستین کنگره‌ای بود که پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه به وقوع پیوست. اما آن رخداد عظیم نه فقط به نقطه‌ی عزیمت جدیدی در نظریه تبدیل نشد، بلکه در دستورکار آن نبود.

انقلابیون چپ (لنین، لوکزامبورگ، تروتسکی) که این رخداد را به نقطه‌ی عزیمت جدیدی در نظریه‌های خود تبدیل کردند، چنین کاری را از کنگره درخواست نکردند. در زمانی که طبقه‌ی کارگر روسیه «توفانی در عرش» به پا کرده بود، هیچ‌کس خصلت اروپای غربی این همایش بین‌المللی را به چالش نکشید. هیچ‌کس درخواست نکرد تا آن نکته در دستور جلسه قرار گیرد. هیچ‌کس در نظر و عمل سلطه‌ی رهبری آلمان را به چالش نکشید. لنین، لوکزامبورگ و تروتسکی بین خودشان اختلافات نظری اساسی داشتند.<sup>۱۳</sup> اما ناکامی آن‌ها در تفکیک کردن خود با گرایش‌های سیاسی دیگر به‌خاطر اختلاف نظر آن‌ها نبود. آن‌ها همگی به تشابه نظری با نظرات بین‌الملل بیشتر از تمایز واقف بودند.

روح ۱۹۰۵ تاجایی وارد کنگره شد که به پی‌آمد جنگ روسیه-ژاپن مربوط می‌شد. لوکزامبورگ و لنین به قطعنامه‌ی ضد جنگ متممی به شرح زیر افزودند: (۱) این که آن‌ها موظف‌اند برای جلوگیری از جنگ، تمام امکانات خود را به‌کارگیرند؛ (۲) در صورت

<sup>۱۲</sup> این اصل آخری شدیداً دستکاری شده بود. به‌محضی که رهبر جوانان، کارل لیبکنشت جزوه‌ی *نظامی‌گری و ضد نظامی‌گری* را نگاشت، که حکم ۱۸ ماه زندان را برای او تراشید، آن جزوه سریعاً توسط حزب رد شد. یک رهبر دیگر جایگزین لیبکنشت شد و جوانان زیر دیسپلین اکید حزب قرار گرفتند. این در سال ۱۹۰۷ اتفاق افتاد. همان‌طور که موقع بررسی انقلاب ۱۹۰۵ نشان خواهیم داد، انحطاط پیشاپیش استقرار یافته بود.

<sup>۱۳</sup> تروتسکی در زندان بود ولی نظریه‌ی انقلاب مداوم او و نوشته‌هایش در باره‌ی تاریخ سوویت منتشر شده بود.

وقوع جنگ، «بلافاصله برای پایان دادن به آن مداخله کنند و با تمام نیرو از بحران اقتصادی و سیاسی ناشی از جنگ بهره‌برداری کنند تا با تهییج عمیق‌ترین لایه‌های مردمی، سقوط سلطه‌ی سرمایه‌داری را تسریع کنند.» این به‌حد کافی کلی بود تا با اتفاق آرا تصویب شود.

چنین چیزی تحت عنوان نظریه‌ی مارکسیستی وجود ندارد که مرحله‌ی مشخص قیام کارگری را با مرحله‌ای مشخص در رشد سرمایه‌داری پیوند زده باشد. در انقلاب ۱۹۰۵ یک شکل نوین از سازماندهی کارگری به نام سوویت (شورا) پدیدار شد که بی‌سابقه بود. اگر چنان پدیده‌های حتی در دستورکار نباشد، معنای آن فقط یک چیز است - نظریه‌پردازان انگیزه‌های خود را از عمیق‌ترین لایه‌های پرولتاریای انقلاب دریافت نمی‌کردند. کل مفهوم نظریه، آن‌گونه که مارکس آن را زیست می‌کرد، از پرولتاریا به‌مثابه‌ی منبع آن ناشی می‌شد. مبارزات انضمامی کارگران در زمان او، منجر به گسست در مفهوم مارکس از نظریه شد. نظریه این نیست که روشنفکر باید «ایده‌ها» را پرورش دهد. اما همانطور که مشاهده کردیم، فعالیت‌های کارگران برای مارکس شرایطی را به‌وجود آورد تا که نظریه‌اش را پرورش دهد. چنین چیزی پس از انقلاب ۱۹۰۵ به‌وقوع نپیوست. آنچه ۷۱-۱۸۶۱ برای نظریه‌ی مارکس انجام داد، انقلاب ۱۹۰۵ برای نظریه‌پردازان بین‌الملل دوم انجام نداد. در این امر می‌توان آغاز انحراف بین‌الملل دوم را به‌مثابه‌ی یک سازمان از مسیر مارکسیستی تشخیص داد. به‌رغم وفاداری به «واژگان» مارکسیستی، سازماندهی اندیشه‌ی مارکسیستی وجود نداشت.

## ۲ - سرآغاز پایان بین‌الملل دوم: سوویت: شکل نوین تشکیلات کارگری

ظاهراً نخستین سوویت در روسیه طی یک اعتصاب در ماه مه در ایوانوفو-ووژنسک (Ivanovo-Voznesenk)، مرکز بزرگ نساجی در دویست مایلی جنوب مسکو، ظهور یافت. این سوویت از نمایندگان کارگری کارخانه‌ها و گروه‌های غیررسمی مشابه

در انواع و اقسام صنایع تشکیل شده بود. هیچ‌یک از گروه‌های مخفی سوسیالیستی توجهی به آن نکردند. تروتسکی که خیلی زود رهبری پرآوازه‌ترین سوویت‌ها در سوویت سن‌پترزبورگ را به‌عهده گرفت، در آن زمان در فنلاند بود. او مشغول نگارش امکان پیشرفت انقلاب روسیه بود، و نظریه‌ی انقلاب مداوم که در آن زمان تشریح کرد، قطعاً راه‌گشای فعالیت‌های گسترده‌ی بعدی او گردید. اما سوویت به‌منابه‌ی شکل مشخص حاکمیت کارگری که کاملاً جدید بود، آن نظریه را بارور نکرد.

در ماه ژوئن، پس از آن‌که قزاق‌ها به روی تظاهرات کارگران در ووژ (Lodz) لهستان آتش گشودند، و اقدام به قیام را سرکوب کردند، اعتصاب عظیم به اودسا گسترش یافت و ملوانان کشتی جنگی **پوتمکین** شورش کردند. در ماه اوت اعتصاب عمومی در ورشو منجر به اعلام حکومت نظامی شد. در همان ماه کارگران چاپخانه در مسکو اعتصاب کردند که به کارگران راه‌آهن و پست گسترش یافت. جنبش اعتصابی در ماه اکتبر به سن‌پترزبورگ سرایت کرد؛ محلی که سوویت نمایندگان کارگران تشکیل شد تا اعتصاب‌ها را هدایت و هم‌آهنگ کند. تروتسکی رهبری این سوویت را به‌دست گرفت. اما تروتسکی به آن پیوست، آفریننده‌اش نبود. کارگران آن را آفریدند. کارگران برای همکاری، در جست‌وجوی سازمان‌های سوسیالیستی بودند.

اعتصاب با کارگران چاپ **شروع شد** که خواستار ساعت کاری کم‌تر و دستمزد بیش‌تر بودند. اعتصاب گسترش پیدا کرد. هسته‌ی مرکزی سوویت توسط پنجاه چاپخانه تشکیل شد که نمایندگان خود را انتخاب کرد و به آنها دستور تشکیل یک شورا را داد. شاخه‌های دیگر صنعت به‌زودی به آن‌ها پیوستند. این نخستین بدنه‌ی منتخب طبقه‌ی کارگر محروم روسیه بود، و بلافاصله از اقتداری برخوردار گشت که بر رژیم خودکامه‌ی چند صد ساله‌ی تزاری سایه افکند. درواقع تزار به طور جدی فرار را درنظر گرفت. قدرت، اقتدار و خصلت سیاسی این شورای جدید از این امر ناشی شده بود که برگزیدگان آن‌ها نماینده‌ی ۲۰۰ هزار کارگر بودند. به بیان دیگر، ۵۰ درصد از تمام کارگران پایتخت در انتخاب آن‌ها شرکت کرده بودند. در انتخابات بعدی، تعداد آنها بالغ بر ۵۶۰ نفر بود و سوویت به انتشار نشریه‌ی خود، **ایزوستیا**، همت گماشت.

کارگران آزادی‌هایی را که در قانون اساسی مندرج شود مطالبه کردند، همین‌طور دستمزد بهتر و ساعات کم‌تر. آشکارا سوویت نمایندگان کارگران پدیده‌ای بود که هرگز در تاریخ روسیه مشاهده نشده بود؛ و در مقایسه با کمون پاریس در مقیاس تاریخی عالی‌تری بود. هیچ‌کس در آن زمان خبر نداشت که این پیش‌برده‌ی ۱۹۱۷ است. تصور می‌کردند که یک شکل فدراتیو اتحادیه‌ای است.

در ماه اکتبر اعتصاب عمومی به نقطه‌ی اوج رسید. شعار اصلی، هشت ساعت کار و ایجاد مجلس مؤسسان بود. ملوانان به کارگران پیوستند. **کرونشتات** شورش کرد. تزار به حد کافی به لرزه افتاده بود و در ۱۷ اکتبر بیانیه‌ای صادر کرد که یک قانون اساسی، آزادی‌های مدنی، و آرای عمومی را وعده داد. اما درحالی که نخست‌وزیر لیبرال، کنت ویت (Witte) آن بیانیه را تنظیم می‌کرد، ژنرال تراپوف (Trepov) به پلیس فرمان داد از شلیک «هیچ گلوله‌ای دریغ نکنند». درچنین زمانی بود که تروتسکی خطاب به جمعیت گفت: «شهروندان، اکنون که ما پاهای خود را بر گردن دارودسته‌ی حاکم گذاشته‌ایم، آن‌ها به‌ما وعده‌ی آزادی می‌دهند... آیا وعده‌ی آزادی همان آزادی است؟ قدرت ما در خود ماست.»

درواقع کارگران توسط سوویت آزادی مطبوعات را عملی کردند. آن‌ها به چاپخانه‌ها ابلاغ کردند که نشریات خود آن‌ها و نشریات احزاب سوسیالیستی و گروه‌ها را منتشر کنند. آن‌ها به‌گونه‌ای عمل کردند که انگار واقعاً بدیل دولتی هستند. آن‌ها برای انجام کارهای ضروری مجوز صادر کردند؛ فرامین رسمی شهر را امضا کردند و نظم خود را حفظ کردند. سوویت از ملوانان خواست تا هشت ساعت کار روزانه را در کشتی‌های خود اجزایی کنند. قدرت آن‌ها به‌حدی بود که از اعدام سریع رهبران شورش **کرونشتات** جلوگیری کرد، و قبل از آن، با تأمین عفو بسیاری از زندان سیاسی، آن‌ها را به‌راحتی از زندان آزاد کند. تا نیمه‌ی دسامبر طول کشید تا رژیم خودکامه به خود جرأت مقابله داده و هیأت اجرایی سوویت سن‌پترزبورگ را دستگیر کند.

سوویت سن‌پترزبورگ پنجاه روز دوام آورد. طی آن زمان (۱) عهده‌دار اعتصاب عمومی سیاسی بود؛ (۲) آزادی مطبوعات را اعلام کرد؛ (۳) هشت ساعت کار روزانه را ابلاغ کرد و از کارگران خواست تا با خودداری از کار بیشتر، آن را عملی کنند؛ (۴) برای

حمایت از ملوانان دستگیر شده‌ی **گرونشئات** و لهستان انقلابی که در آن‌جا حکومت نظامی اعلام شده بود، اعتصاب نوامبر را سازماندهی کرد؛ (۵) به ایجاد اتحادیه‌ها یاری رساند و برای سازمان‌دهی و پشتیبانی از بی‌کاران ابتکار عمل نشان داد؛ (۶) بیانیه‌ای مالی صادر کرد که در آن از مردم خواست از پرداخت مالیات خودداری کنند؛ (۷) برای ایجاد قانون اساسی، خودمختاری اقلیت‌های ملی، و نیز میلیشیای مردمی به‌جای ارتش دائمی، فراخوان داد. در این برآمد انقلابی عمومی، امواجی از جنبش‌های آزادی‌بخش ملیت‌های ستم‌دیده، به آن پیوستند.

این یگانه دموکراسی و تمدنی بود که روسیه تا آن زمان به خود دیده بود. شقاوت و سبعتی که آن را سرکوب کرد، بدین خاطر بود که طی زمان کوتاهی برای برکنندن رژیم منفور تزاری کارهای بزرگی انجام داد. درواقع هنگامی که در نیمه‌ی دسامبر اعضای سوویت سن‌پترزبورگ دستگیر شدند، سوویت مسکو به نقطه‌ی اوج خود رسیده بود. فراخوان اعتصاب عمومی صادر کرد و سوسیالیست‌ها<sup>۱۴</sup> مصمم بودند تا آن را به سرآغاز یک قیام بالفعل تبدیل کنند. سنگربندی شد و نبردهای خیابانی درگرفت. پیش از آن که به خون کشیده شود، برای چندین روز تمام شهر مسکو در دستان انقلابیون بود. امروزه ناخردانی پیدا شده‌اند که سرگرم توضیح معنی واژه‌ی «سوویت» یا «شورا» هستند. آن‌ها سپس نتیجه می‌گیرند که «اگر» کارگران روسیه اتحادیه داشتند (و از این‌رو، یک شورای اتحادیه‌ی کارگری)، واژه‌ی «سوویت» هرگز با آن همه مفاد سیاسی و انقلابی پر نمی‌شد. آن‌ها فقط یک چیز را فراموش می‌کنند - واقعیت‌های سمج: (۱) این شوراها را هیچ «گروه آوانگاردی» «ابداع» نکرد و آن‌ها را با واژه‌پردازی انقلابی تزیین نکرد. کاملاً برعکس. سوسیالیست‌های مخفی کاملاً غافلگیر شده بودند. بلشویک‌ها نسبت به این اشکال نوین سازماندهی به‌عنوان رقیب حزب مارکسیستی

---

<sup>۱۴</sup> با این‌که سوسیالیست‌ها درباره‌ی چگونگی برخورد به سوویت‌ها مدت‌ها مشاجره داشتند، هم در سن‌پترزبورگ و هم در مسکو، سوویت با احزاب سوسیالیستی از نزدیک همکاری می‌کرد. چهار جلد از اسناد اصلی انقلاب ۱۹۰۵ اکنون در روسیه منتشر شده است. خواننده‌ی آمریکایی فقط توسط منابع دست دوم به آن‌ها دسترسی دارد؛ هم اثر نامبرده‌ی ج. دی. اچ. کول درباره‌ی *بین‌الملل دوم* و هم *پیامبر مسلح: لئون تروتسکی* اثر [ایزاک] دویچر، خلاصه‌ای از وقایع را شرح می‌دهند.

مشکوک بودند. (۲) این شوراها طغیان خودانگیخته‌ی توده‌های وسیع بودند. هیچ‌کس به کارگران نگفته بود که چنین سازمان‌هایی را تشکیل دهند. هیچ‌کس نقش‌آفرینی آن‌ها را ندیده بود. شاید منشویک‌ها زودتر از بلشویک‌ها به آن‌ها پیوسته باشند، اما **آن‌ها به آن چیزی پیوستند که پیشاپیش به‌طور خودانگیخته توسط پرولتاریا آفریده شده بود.** (۳) سوویت‌های نمایندگان کارگری فقط یک «نام» برای شورای اتحادیه‌ی کار نبود. البته آن‌ها در اواخر جنگ روسیه-ژاپن، از دل ضرورت هماهنگ کردن اعتصابات و گسترش آن به سراسر روسیه روئیده بودند. «مفاد» انقلابی آن‌ها تجسم محتوایی ذاتاً انقلابی بود که به خود جرأت داد تا نه فقط رژیم خودکامه‌ی تزاری را به چالش بکشد، بلکه چنان کند که گویی آن‌ها درواقع یک بدیل دولتی‌اند. سال‌ها بعد، لنین اهمیت سوویت‌ها را این‌گونه توصیف کرد:

«این ارگان‌ها، بدون هیچ قانون یا قاعده‌ای، به‌مثابه‌ی فراورده‌ی خلاقیت ذاتی مردم، منحصراً توسط لایه‌های انقلابی جمعیت آفریده شدند، که خود را از قیدوبندهای پلیس آزاد ساخته یا درحال آزاد کردن بودند. صرف‌نظر از خصلت جنینی، خودانگیخته، غیر رسمی و پراکنده‌ی ترکیب و شیوه‌ی کارکرد، آن‌ها دقیقاً ارگان‌های قدرت بودند...»<sup>۱۵</sup>

«هنگامی که به‌جای زیر و رو کردن لوایح قانونی توسط انواع و اقسام بوروکرات‌ها و نویسندگان سخیف لیبرال، دوره‌ی کنش مستقیم سیاسی 'مردم عامی' آغاز می‌شود، مردمانی که با روش ساده‌ی خود مستقیماً و بلافاصله ارگان‌های ظلم به مردم را منهدم می‌کنند، قدرت را به‌دست گرفته، آنچه در تملک تمام غارتگران مردم بود را تصرف می‌کنند - به یک کلام، دقیقاً هنگامی که عقل و خرد میلیون‌ها مردم ستم‌دیده نه فقط برای خواندن کتاب بلکه کنش زنده، کنش زنده‌ی انسانی، و خلاقیت تاریخی درحال بیداری است، آن‌ها (نابخردان) فریاد ناپدید شدن عقل و خرد سر می‌دهند.»<sup>۱۶</sup>

اما این «عقل و خرد مردم ستم‌دیده» نه فقط جزئی از نظریه‌ی نابخردان، بلکه بخشی از از نظریه‌ی سوسیال دموکراسی آلمان هم نبود.

<sup>۱۵</sup> لنین، *منتخب آثار*، جلد هفتم، ص. ۲۵۱

<sup>۱۶</sup> لنین، *منتخب آثار*، جلد هفتم، ص. ۲۶۱

«بخت بد» انقلاب ۱۹۰۵ این بود که بین کنگره‌ها به‌وقوع پیوست. «بنابراین»، برای دستور جلسه‌ی ۱۹۰۷ بی‌مناسبت بود. هیچ‌کس به پدیده‌ی سوویت برخوردی جدی نکرد. لوکزامبورگ درباره‌ی اعتصاب عمومی صحبت کرد و کوشید تا نظریه‌ی خود را بر اساس آن بنا کند. لنین به‌جز پیوستن به متمم قطعنامه‌ی ضدجنگ لوکزامبورگ، کار دیگری نکرد.

نظریه‌ی انقلابی کاری شاق است. از اراده‌ی خوب ناشی نمی‌شود. به‌جز پرولتاریایی انقلابی - لایه‌های هرچه عمیق‌تر و تحتانی‌تر پرولتاریایی که به هستی انقلابی خود وفادار است - منبع دیگری ندارد. مارکس به لاسال ابراز کرد که «پرولتاریا انقلابی است و یا هیچ چیز نیست». نظریه‌پردازی که تا مغز استخوان وجودش سرشار از چنین مفهومی نباشد، به‌طور مهلکی به سوی «راه‌حل» روشنفکر رادیکال کشیده می‌شود، که در اساس یک راه‌حل **بورژوازی** است. لاسال نه اولین و نه آخرین مارکسیستی است که حاضر بود به چیزی بسیار کم‌تر از این مفهوم رضایت دهد. هنگامی که بین‌الملل دوم خود را با قرایح نوینی که از طبقه‌ی کارگر انقلابی روسیه برون زده بود آمیخته نکرد، بنا به ضرورت از قرایح نیرویی متضاد - تولید سرمایه‌داری - آسیب‌پذیر شد. این در ۱۹۰۷ صحت داشت. همین‌طور در ۱۹۱۴. درواقع اثبات این امر به پدیده‌ی خیانت محدود نمی‌شود بلکه شامل بوخارین انقلابی است که می‌خواست طبقه‌ی کارگر **به‌مثابه‌ی یک طبقه** را مقصر قلمداد کند. از این‌رو، او پیش‌نشان مرحله‌ی بعدی وقایع، رشد بوروکراسی ۲۳-۱۹۱۷ **پس از انقلاب** بود. برای دوره‌ی پس از مرگ لنین، باید مراقب پدیده‌ی تروتسکیسم بود. تروتسکی ناگزیر بود بین دولت کارگری و مالکیت دولتی شده تشابهی تحمیلی ایجاد کند که به خود مفهوم سوسیالیسم آسیب رساند. تجربیات همواره پناهگاه چپ‌های افراطی و نیز ایده‌آلیست‌ها بوده است. در نتیجه، آن‌ها نه در **عمل** و نه در **اندیشه**، توانایی نفوذ به دیالکتیک را ندارند. درعوض، این نظریه‌پردازان «مفاهیم جدید»ی که از دیالکتیک حرکت ابژکتیو و تمنیات سوپژکتیو پرولتاریا فارغ شده باشد را از درون امواج مغزی خود تولید می‌کنند. (ما بعداً به این موضوع بازمی‌گردیم.)

### ۳ - پایان بین‌الملل دوم - مرحله‌ی جدید تولید سرمایه‌داری و قشربندی پرولتاریا

سده‌ی بیستم با نخستین شرکت انحصاری یک میلیارد دلاری (فولاد ایالات متحده) آغاز شد. عصر فولاد متعاقب عصر نیروی بخار بود. صنایع سنگین بر صنایع سبک غلبه کردند، تولید در مقیاس بزرگ اشکال جدیدی پیدا کرد: کارتل‌ها و انحصارها. رقابت آزاد به ضد خود، به مونوپولی تبدیل شد. به‌همراه کارتل و انحصار، امپریالیسم ظهور یافت؛ و به‌همراه سودهای نجومی امپریالیسم، در خود طبقه‌ی کارگر بین اشرافیت کارگری (متخصصان) و توده‌های عظیم مستمند با دستمزد ناچیز و کارگران غیرمتشکل، یک قشربندی رخ داد.

به‌محضی که بین‌الملل دوم خود را از انگیزه‌هایی که در سال ۱۹۰۵ برخاسته بودند منفرد کرد - نه فقط انقلاب روسیه، بلکه «کارگران صنعتی جهان» (I. W. W.)، و نه فقط در کشورهای پیش‌رفته، بلکه قیام زولو (Zulu Rebellion) در آفریقای عقب‌مانده - آنگاه به‌جز اشرافیت کارگری، با انگیزه‌های چه کسی می‌توانست هماهنگ باشد؟

هیچ‌کس نسبت به دگرگونی سریع فدراسیون کار آمریکا که از یک تشکیلات پیکارگر به یک «اتحادیه‌ی تجاری» نامتراکم تبدیل شد، در اشتباه نبود. وقتی همین مسأله برای اتحادیه‌های آلمان که «زیر نفوذ سوسیالیستی» بودند اتفاق افتاد، همگان، از جمله لنین، گمراه شده بودند، چراکه بیانیه‌ها و اعلامیه‌های آن‌ها با قدرت تمام و با زبانی «سنتی» دایم صادر می‌شدند. درحقیقت، این نه سوسیال دموکراسی آلمان بلکه اشرافیت کارگری بود که در تاروپود «تعیین خط» آن‌ها نفوذ داشت. به‌جز این هم نمی‌توانست باشد چراکه آن اشرافیت کارگری از مبنایی **ابژکتیو** برخوردار بود. لایه‌ی فوقانی طبقه‌ی کارگر شروع به دریافت سهمیه‌ای از سودهای کلان امپریالیسم آلمان کرده بود.

درجایی که مارکس از «بورژوازی شدن» بخشی از پرولتاریای بریتانیا و ضرورت «پایین‌تر و عمیق‌تر» رفتن در لایه‌های طبقه‌ی کارگر سخن می‌گفت، رهبران بین‌الملل



دوم می‌گفتند: «از آن‌جا که» فقط یک پرولتاریا وجود دارد، «بنابراین»، در هر کشور فقط باید یک سوسیال دموکراسی وجود داشته باشد. درجایی که مارکس نوشت «پرولتاریا یا انقلابی و یا هیچ است»، برنشتاین نوشت که نزد او «جنبش» همه‌چیز و «سوسیالیسم هیچ» است.

این بیانی ناهنجار و «رویزیونیستی» بود. با این‌حال آن بیان نه فقط معرف رویزیونیست‌ها بلکه مارکسیست‌های «ارتدکس» بود که اکثریت داشتند. درواقع سوسیال دموکراسی آلمان هرگز نتوانست، همان‌گونه که علیه چپ افراطی مرزبندی داشت، علیه جناح راست مرزبندی قاطع داشته باشد. آنارشیست‌ها در سال ۱۸۹۶ اخراج شدند. رویزیونیست‌ها نه فقط اخراج نشدند بلکه «نکوهش» آنان بی‌معنی بود چراکه آن‌ها اجازه یافتند به‌مثابه‌ی رهبرانی مقتدر باقی بمانند. آن‌ها کل حزب را فاسد کردند. ۱۷‌هنگامی که برنشتاین تحلیل مارکس از قانون حرکت جامعه‌ی سرمایه‌داری را نقد و اصلاح کرد، او صرفاً نمونه‌ی علنی سازگاری با محیط سرمایه‌داری بود که درحال فاسد کردن هسته‌ی مرکزی سوسیال دموکراسی آلمان بود.

نه فقط برنشتاین، بلکه نظریه‌پردازان ارتدکس - از کائوتسکی گرفته تا هیلفردینگ که با سرمایه‌ی مالی، پژوهشی انضمامی انجام داد - دقیقاً بیان‌گر این قشربندی جدید در طبقه‌ی کارگر بودند. این به‌عنوان «نظریه‌ی مارکسیستی» پذیرفته شده بود. اما سرمایه‌ی مالی رودولف هیلفردینگ را به‌سختی می‌توان از پژوهش لیبرالی هابسون (Hobson) درباره‌ی امپریالیسم تفکیک کرد. هردوی آن‌ها به‌طور یکسانی فضل‌فروشانه و مملو از آمار هستند. کتاب هابسون که در سال ۱۹۰۲ نگاشته شده بود در این عرصه پیشتاز است. کتاب هیلفردینگ که در سال ۱۹۱۰ نوشته شد، دنباله‌ی آن است که «نتایجی سوسیالیستی» را به آن وصله کرده است. هیلفردینگ «طرفدار»

---

۱۷ اولاً اینکه آن حزب فسادپذیر بود را می‌توان از شایعه‌پراکنی‌های درون سالن‌ها مشاهده کرد که گویا رهبران "جناح چپ" به برنشتاین گفته‌اند: "اما این سخنانی که تو ایراد می‌کنی را باید انجام داد نه اینکه حرفش را زد." آن‌هایی که در جستجوی "ریشه‌های" لنینیسیم در استالینیسیم هستند، چنانچه واقعا ابژکتیو باشند، درمی‌یابند که برای مفهوم دولت تک حزبی، در این حکم بین‌الملل دوم که در هر کشور فقط یک سوسیال دموکراسی وجود دارد، یک جنگل "ریشه" پیدا می‌کنند.

دیکتاتوری پرولتاریاست. اما در **هر دو پژوهش، پرولتاریا یک توده‌ی منفعل است**. کتاب هیلفردینگ به‌گونه‌ای کنترل انحصاری را توصیف می‌کند که گویی بر هر جرم فائق آمده است، نه این‌که **هم تضادهای «کنترل» و هم «هرج‌ومرج بازار»** را تعمیق کرده است. مفاهیم نظری او مکانیسم رخدادهایی سلیس و صیقل‌یافته‌اند. تضاد مرتفع شده است. او استدلال می‌کند که سرمایه‌داری انحصاری به بازار ملی «نظم» داد. از این‌رو، کارگران «تصدی امور» را به‌دست خواهند گرفت و به هر جرم بازار جهانی نظم خواهند داد.

درواقع، همه چیز **سازمان‌دهی** خواهد شد. اتحادیه‌ها صنعت را مدیریت خواهند کرد و حزب متصدی پیکره‌ی دولت خواهد شد. دیگر دلیلی برای خرد کردن حضور همه‌جانبه‌ی زنجیره‌ی ماشین سرمایه‌داری وجود ندارد. هیچ روزه‌ی اندکی نسبت به این ایده وجود ندارد که «دیکتاتوری پرولتاریا» یا «سازمان‌یابی کارگران به‌عنوان طبقه‌ی حاکم»، یعنی تجدید سازماندهی کامل روابط انسان‌ها در مقطع تولید، **توسط خود انسان‌ها**. به‌نظر می‌رسد که فرض بنیادین، یک کادر حاکم – سازمان‌دهندگان کارگران – است که جایگزین الیگارش‌ی مالی می‌شود و آنچه بورژوازی فقط در سطحی ملی انجام داد را در مقیاسی جهانی پیاده می‌کند.

آنچه در این تصویر سرمایه‌داری متشکل، منهای «جنگ‌های عظیم»، غایب است دیالکتیک «تصادفات» جزیی است – از تکه پاره کردن افریقا تا پاتیل جوشان بالکان.<sup>۱۸</sup> آن‌ها نسبت به ضرورت درونی و کشش به‌سوی کشورگشایی امپریالیستی، و فروپاشی آشتی‌ناپذیر تمدن غرب کور بودند.

طور دیگری هم نمی‌توانست باشد، چراکه آنچه در مفهوم «تولید اجتماعی‌شده» و «انحصاری‌شده» وجود نداشت، **تکه پاره شدن کارگر به‌سان مهره‌ای در یک ماشین، فعلیت ترقی سرمایه‌دارانه به‌مثابه‌ی انسان‌زدایی** بود. سوسیال‌دموکراسی آلمان به بخشی از خودِ اندام‌واره‌ی «سرمایه‌داری مترقی» تبدیل شده بود، و به‌همراه آن محتوم به فروپاشی بود.

<sup>۱۸</sup> اشاره به جنگ‌های ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳ در بالکان.